

نمایشنامه را تغییر بده - آغاز

مقدمه‌ای بر - مشکل انسان!

سلام، خوش آمدید!... من برای آغاز این سری تازه از مباحث با شما بسیار هیجان‌زده هستم!

نمایشنامه را تغییر بده... این بحث حقیقتاً درباره روایتی تغییر یافته و داستانی از نو نوشته شده است!

چند نفر از شما مانند من... تأثیر گفتگو با خود را تجربه کرده‌اید؟... درباره قدرت گفتگوی مثبت با خود چیزهایی شنیده‌اید... درمان از طریق کلام... تغییر روایت درونی خود... بسیاری هستند که انواع تلاش‌ها را به کار می‌برند تا افکار خود را اصلاح کرده و از نو شکل دهند، که خود در مقابل بر اعمال و رفتارها تأثیر می‌گذارد... ایجاد مسیرهای عصبی تازه... و امید آن هست که پس از گذراندن دوره درمان... تبدیل به انسان تازه‌ای شویم... آیا کسی هست؟

آری، اگر بخواهم صادقانه بگویم... آری، من تلاش کرده‌ام که افکار خود را از نو بسازم، نگرش خود را دوباره شکل دهم، کنترل نفس را به دست بگیرم... دست به انواع تاکتیک‌های بهبود فردی زده‌ام... و برخی از آنها واقعا خوب بوده‌اند.

یک بار پا در این مسیر گذاشتم که رژیم غذایی خود را تغییر دهم تا حس کنم سالمتر هستم... پس از چند ماه انضباط شخصی، قدم زدن، خوردن غذاهای سالم و مغذی... تقریباً 70 پوند از وزنم کاسته شده بود... احساس فوق‌العاده‌ای داشتم... اما، این راحل تمام مشکلات نبود. این تنها بخش کوچکی از داستان من و تلاش من برای تغییر عملی در زندگی بود.

بنابراین... بگذارید کمی درباره داستان خود با شما صحبت کنم... من کودکی بودم که در کلیسا بزرگ شد. والدین من با کلیسا رابطه نزدیکی داشتند. پدرم به عنوان کشیش خدمت می‌کرد، و خانواده ما متعهد بودند که هر زمان درهای کلیسا باز است در آنجا باشند. زمانی که 8 سال داشتم، در روح‌القدس تعمید یافتیم. تجربه‌ای متداوم که بعدها در زمان سختی‌ها به من کمک بسیاری کرد.

شاید برخی از شما بدانید که این چیست، اما اگر درباره‌اش چیزی شنیده‌اید، در این سری درباره روح‌القدس بیشتر خواهیم آموخت... وقتی که بزرگتر شدم و به سنین نوجوانی رسیدم، تلاش کردم تا آنجا که می‌توانم برای خدا زندگی کنم... می‌دانید، کلیسای ما یکی از کلیساهایی بود که لیست بلندی از قوانین داشت... برخی به آن می‌گویند وظیفه دینی و یا خدمت به خدا با نگرشی از ترس.

در بیست و چند سالگی، شروع کردم به زیر سؤال بردن کلیسایی که در آن بودم، و این که چرا خدمت به او باید اینقدر دشوار باشد؟ چرا او بخواهد مرا به جهنمی ابدی بفرستد و مجازات کند به خاطر جزئیاتی که به نظر می‌رسد هیچ مفهومی ندارند؟... نهایتاً من انگیزه خود را از دست داده و از مظاهر کلیسایی که می‌شناختم فاصله گرفتم.

و در آن فصل، در آن مدت زمان، چیزهایی را امتحان کردم، عاداتی را کسب کردم، داستانی را اقتباس کردم که سراسر رنجش، عصبانیت، و سمی بودن بود... با دوستان تازه‌ای آشنا شدم که همان نمایشنامه را می‌خواندند... و با این وجود در طی این مدت زمان، حس می‌کردم جای چیزی همچنان خالی است... انگار که حفره‌ای توخالی در قلب من بود... من دست از باور خود به خدا برنداشتم، اما به او احساس نزدیکی

نمی‌کردم... من خود را در شرایط ناجوری گرفتار کرده بودم... جایی در قلب و روح خود که هرگز نمی‌خواهم به آنجا برگردم... تاریکی... دلم برای بودن در جامعه خود در کنار دیگر باورمندان تنگ شده بود، اما با این وجود به نظر می‌رسید که آنها همه... قضاوتگر و قانون‌گرا بودند.

چند سالی گذشت... اما این خواسته در من، این آرزو در من، برای چیزی بیشتر... برای شروعی تازه، برای این که بفهمم... که هستم، جای من کجاست... و هدف من در این کره خاکی چیست. حس من این بود که باید دوباره توجه خود را بر خداوند متمرکز سازم و در نقشه او برای زندگی من گام بگذارم.

در نقطه‌ای از زندگی خود که در شرایط بسیار بدی بودم، به یاد دارم که رو به آسمان کرده و از خدا پرسیدم، ممکن است دوباره از نو شروع کنیم؟!... این لحظات پر احساسی بود که در آن برخوردی بی‌درنگ و تازه با خدایی پر محبت داشتم... در آن لحظات محبت خدا را طوری احساس کردم که پیش از آن نکرده بودم... مانند اینکه او واقعا هرگز جایی نرفته بود... او در آن لحظه در آنجا با من بود...

آنگاه دوباره سفری را آغاز کردم برای یافتن خانواده‌ای ایمانی که بتوانم آن را خانه خود به حساب آورم... خانه من، کلیسا. یک خانواده... من نمی‌خواستم این کار را به تنهایی انجام دهم... خوشبختانه، دوستانی داشتم (چند نفر از شما می‌توانید به خاطر داشتن دوستان خوب شکرگزار باشید)... کسانی که در گذشته مسیری مشابه من داشته‌اند و در سفر خود به سمت شناخت خدا و یافتن آزادی از من کمی جلوتر بودند... من به گروه کوچک آنها پیوستم و آنها این داستان فیض الهی را به گونه‌ای با من به اشتراک گذاشتند که پیش از آن هرگز درک نکرده بودم...

پس از گذشت مدتی آرام آرام متوجه شدم که... خدا از من نمی‌خواست از قوانین عجیب تبعیت کرده و از انواع و اقسام موانع عبور کنم تا به او برسم و یا اینکه در رابطه با او زندگی کنم... او مرا دوست داشت و می‌خواست رشد و موفقیت مرا به عنوان فرزند دوست‌داشتنی خود ببیند. داستان زندگی من تغییر کرده بود... روایتی که برای خود تعریف می‌کردم توسط عیسی عوض شده بود! عملاً نمایشنامه زندگی من تغییر کرده بود...

من دیگر... آن کسی که هرگز شایستگی لازم را نداشت نبودم... دیگر گناهکاری که در گناه گیر کرده بود نبودم... دیگر خسته از نمایشنامه‌ای بر پایه قوانین و اسارت در اثبات ارزش خود در مقابل خدا نبودم... اما وقتی که متوجه شدم... عیسی برای نیکوکاران و افراد مذهبی نیامد... بلکه برای گناهکاران بود که او آمد. او برای افراد سالم نیامد، بلکه برای مریضان آمد... او طردشدگان را انتخاب کرد... نادیده‌گرفته‌شدگان را فرا خواند... او به ما تعلیم و تربیت خود و حضور همیشگی خود را اعطاء کرد... او به ما فیدبک می‌دهد، و به ما نیرو می‌دهد تا به عنوان مخلوقات تازه در او زندگی کنیم...

و من این داستان را برای شما می‌گویم به این خاطر که بسیاری از شما افرادی عادی مانند من هستید که شاید تجربه‌ای منفی از ایمان داشته‌اید... و یا شاید تجربه‌ای از کلیسا و یا ایمان نداشته‌اید اما... انواع و اقسام چیزهای منفی درباره خدا و کلیسا به گوشتان خورده است.

امید من برای شما در این سفر این است که تجربه برخوردی با خدای پر محبت را داشته باشید... نام او عیسی است... و شما نیز می‌توانید شروعی دوباره را تجربه کنید... درباره حقیقت درونتان بیشتر بدانید... اینکه به کجا تعلق دارید... و اهداف خدادادی شما در این کره خاکی چیستند...

غلاطیان 4 (7-4): اما چون زمان مقرر به کمال فرا رسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زنی زاده شد و

زیر شریعت به دنیا آمد، تا آنان را که زیر شریعت بودند باز خرید کند، و بدین‌گونه ما مقام پسر خواندگی را به

دست آوریم. ^۴ پس چون پسرانید، خدا روح پسر خود را در دل‌های ما فرستاده است که ندا در می‌دهد «آبا! پدر!» ^۵ بدین‌سان، دیگر غلام نیستی، بلکه پسری؛ و چون پسری، خدا تو را وارث نیز گردانیده است.

نمایشنامه را تغییر بده!

در طی چند هفته آینده، درباره برخی افراد عادی سخن خواهیم گفت، افرادی مثل من، مثل شما... که زندگیشان زیر و رو شده است، که شروعی تازه را تجربه کرده‌اند، و داستان‌شان عملاً از نو نوشته شده است. من باور دارم که این سری از مباحث کمک خواهد کرد که نمایشنامه شما، روایت شما، داستان شما، تغییر کند، تحول یابد، تازه شود.

و... برای کمک به کشف داستان خانوادگی خود، زمانی را به داستان‌سرایی اختصاص خواهیم داد... داستانی که در طی این مباحث به آن خواهیم پرداخت از کتابی است به نام **سفر خروج**. این کتاب در بخش‌های آغازین مجموعه کتاب‌هایی است که امروزه آنها را انجیل می‌نامیم... در این کتاب یک سری درس‌ها، موضوعات، تمثیل‌ها و استعاراتی است که من باور دارم به شما کمک خواهد کرد در جو داستان قرار بگیرید و ببینید که چرا عیسی راحل اصلی است. خواندن این داستان به خودی خود به ما الگویی بصیرانه برای سفر روحانی ما ارائه می‌دهد... شاید حتی نقشه‌ای برای خروج ما از اسارت و ورود به آزادی.

من هر یک از شما را تشویق می‌کنم که طی چند هفته آینده در این سفر در کتاب خروج با من همراه شوید. در این زمینه، لینکی به وبسایت **YouVersion Bible** در اختیار شما گذاشته خواهد شد که می‌توانید از طریق آن به این کتاب دسترسی فوری داشته باشید. بنابراین بیایید با یکدیگر شروع کنیم به آموختن.

برخی نتایجی که من معتقدم در این سفر از آنها سود خواهید برد این است که... نمایشنامه ما، روایت زندگی ما، داستان ما... وقتی که تغییر کند... داستانی است که توسط عیسی از نو نوشته شده است... از مرگ به زندگی، از قدیم به جدید، از شکسته به شفا یافته، از گناه به تقوی... داستان و روایتی کاملاً جدید از زندگی که به شما دیدگاهی تازه از خدا، از خود شما، و از جهان اطرافمان ارائه می‌دهد... این برآستی متحول‌کننده است.

- بخشی از مشکل انسان این است... گناه... و یا جدایی از خدا... بیایید نگاهی عمیق داشته باشیم به اینکه گناه و اعمال مرده چیستند و چرا عیسی راحل مشکل است.

- بخش دیگری از مشکل این است... "من به عیسی باور دارم، اما هنوز درگیر زندگی در چرخه‌ها و الگوهای ناسالم و یا خطرناک هستم"... و با انتخاب‌هایی که... به نظر نمی‌رسد زندگی‌بخش باشند. یک زندگی نیمه‌مرده، نه مرگ انسان قدیم و برخاستن انسان جدید، چرا؟!... مشکل از کجاست و راحل آن چیست؟

برخی از شما ممکن است با خود فکر کنید... کدام مشکل؟؟... من که مشکل و معمای غیر قابل حلی نمی‌بینم، من حس نمی‌کنم نیاز به چیزی از طرف دیگران داشته باشم... من مسائل را تحت کنترل دارم... همه چیز مرتب است... این نیز قابل قبول است، من باور دارم که در طی این سری از مباحث، شما نیز قادر خواهید بود بخش‌هایی از زندگی خود را که می‌توانند تأثیری مثبت از عیسی و داستان‌نویسی او بگیرند شناسایی کنید.

برخی از شما ممکن است حس کنید که... خیر... من حس نمی‌کنم مسائل را تحت کنترل دارم... من به شخصه در روابط خود دچار مشکل هستم، در تقلا هستم برای داشتن امید، باور به راحل‌های الهی، و زندگی در آزادی... نگران نابودی این دنیا هستم، نگران اینکه در دنیایی پر از هرج و مرج و معماهای غیر قابل حل زندگی می‌کنم... روح من آسایش ندارد... من واقعا به راحلی نیاز دارم.

امروز به طور خلاصه... پولس درباره چیزی صحبت می‌کند که ممکن است به مسئله مربوط باشد. پولس نویسنده... او یک قائل بود... که روزی عیسی او را دستگیر کرد و با خود برد... این تغییری حقیقی در او به وجود آورد... او بعدها تبدیل به یکی از بنیانگذاران تاریخی کلیسا و پیام‌آوران انجیل گشت... او این نامه را به کلیساهای روم می‌نویسد.

در رومیان 3 (23-24)، پولس به خواننده خاطر نشان می‌کند که... بشریت نیازی عمومی دارد و خدا پاسخی عمومی برای آن.

۲۲ زیرا همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا کوتاه می‌آیند. ۲۴ اما به فیض او و به واسطه آن بهای رهایی که در مسیح عیسی است، به رایگان پارسا شمرده می‌شوند.

زیرا همه گناه کرده‌اند و از جلال خدا کوتاه می‌آیند، و به فیض او به رایگان از طریق آن بهای رهایی که مسیح عیسی است پارسا شمرده می‌شوند. مشکل انسان!... از زمان خلقت... هر یک از ما، مانند پیشینیانمان... در تلاشیم برای اینکه خود مسائل را سر و سامان دهیم... هی من درک می‌کنم... برخی اوقات ما می‌خواهیم قهرمان داستان خود باشیم... معمای غیر قابل حل در اینجا این است که... این روش چندان به نفع ما تمام نمی‌شود.

رستگاری اکنون اینجاست... رامحلی وجود دارد... مشکل انسان... با طرحی قدیمی قابل حل است... طرحی که به نخستین روزهای زندگی بشر باز می‌گردد... انسان طراحی شده و خلق شده بود... کامل... خوب... عالی... هفته آینده بیشتر در اینباره صحبت خواهیم کرد...

پولس، دوست نویسنده و معلم ما، در این نوشته‌ها درباره رستگاری، تعلیمات خود را بر پایه سه تم اصلی بنیان می‌گذارد:

موجه گشتن: تصویری مربوط به دادگاه قانونی. رهایی بی قید و شرط از قضاوت (آزاد شدن از احساس گناه و شرم)، لطفی که شامل حال ما می‌شود، رحمت در عمل، بدون توجه به اینکه شایسته چه هستیم... این تنها می‌تواند توسط یک قاضی عادل اعطاء گردد... و انگیزه آن هیچ چیزی در شخصی که آن را دریافت می‌کند نیست... چیزی که درباره موجه گشتن توسط عیسی عاشق آن هستیم... این است که... مثل این می‌ماند که هرگز گناه نکرده‌ام... بدین معنی که به همان انسان خوب قبلی بازگشته‌ام... همه چیزهایی که خوب و کامل‌اند!

رستگاری: ریشه آن برمی‌گردد به "آزادی زندانیان جنگ... در ازای قیمتی... که به آن فدیہ می‌گفتند... بعدها این تصویری بود مربوط به بازار بردفروشان در آن زمان، از جمله آزاد کردن بردگان در عوض قیمتی. این به معنی بازخرید کردن چیزی است. این شامل بهایی می‌شود... من و شما بازخرید می‌شویم... چیزی که جدا گشته و به بردگی افتاده است... دوباره تبدیل می‌شود به همان چیز خوب اولیه! دیگر گناهی بر گردنمان نیست... آزاد هستیم.

Propitiation: تصویری مربوط به دنیای مذهب، خشنود ساختن خدا از طریق قربانی کردن. در عمل یک قربانی جایگزین... در فرهنگ یونان باستان... Propitiation به معنی تلاش برای خشنود ساختن خدایان از طریق قربانی بود... برای خریدن خشم خدایان... از همین لغت برای توصیف "کرسی رحمت" بر روی "تابوت عهد" نیز استفاده شده است... شاید در زمان دیگری به این موضوع بپردازیم... مسئله مهم این است که... عیسی همان کرسی رحمت ماست... او جایگزین ما و واسطه ما بود در برابر مجازات عادلانه برای گناهان ما... دیگر پسعی (عبور) در کار نیست (در داستان سفر خروج درباره آن خواهیم خواند)... دیگر از گناهان عبور نمی‌کنیم، بلکه... قیمت آنها پرداخت شده است!

موجه گشتن، مشکل انسان با احساس گناه در برابر یک قاضی عادل را حل می‌کند. رستگاری، مشکل اسارت انسان به دست گناه، به دست این جهان، و به دست شیطان را حل می‌کند. Propitiation مشکل برانگیختن خشم خدا، خالق ما، را حل می‌کند.

** این رامحل رایگان است... نتایج آن ابدی هستند... و اثرات آن متحول‌کننده...

برای هفته آینده از شما دعوت می‌کنم که در ادامه بحث "مشکل انسان و دام بزرگ" به ما بپیوندید.

بنابراین... من شخصا از شما و همه آنهایی که امروز با ما هستند دعوت به عمل می‌آورم... بیایید... در طی چند هفته آتی با ما همسفر شوید... بیایید داستان‌هایی را ببینیم که از نو نوشته می‌شوند... نمایشنامه‌هایی از زندگی‌های فردی که تغییر خواهند کرد!

برکت خداوند بر شما باد! به زودی صحبت‌مان را ادامه خواهیم داد!